



بخش دوم
فرخی یزدی

www.iran-archive.com

ج. جوان

محمد فرخی یزدی
(۱۳۱۸ - ۱۲۶۷)

از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست
وای بر شهری که در آن مزد مردان درست

زندگی و تاریخ:

زندگی فرخی چنان با سیر حوادث و جریان تاریخ همزمان او، آمیخته است که می توان گفت آنچه در زمان حیات این مرد بر ملت ما گذشته در سر گذشت وی خلاصه شده است. شك نیست که هر سر گذشتی ناگزیر کم و بیش وضع محیط و تاریخ معاصر را در خود منعکس می سازد. اما بسته به اینکه صاحب آن تاچه حد در مسیر حوادث قرار گیرد، میزان این انعکاس فرق می کند. فرخی از آن کسانی است که بی پروا در سیلاب حوادث افتاده، زیر و بالا شده، گاهی با جریان پیش رفته و زمانی بر ضد آن شنا کرده و در این گیر و دار جان خود را از کف داده است.

زندگی این دهقان زاده یزدی که کارگری شهر نشین و باسواد شد و در صف آزادیخواهان و مخالفین استبداد جای گرفت و روزنامه نویسی

✽ به مناسبت یازدهمین سال مرگ فرخی - مهرماه ۱۳۱۸

و شاعر ملی گردید و به مقام نمایندگی مردم رسید و سرانجام در زیر فشار اهریمن استبداد جان داد، چون فهرستی از وقایع انقلاب مشروطه ایران است که عاقبت از مسیر طبیعی خویش منحرف شد و به نیرنگ بیگانگان آن استبداد سیاه را بیار آورد. زندگی فرخی نماینده وضع آن ایرانیان بیداردلی است که در آغاز کار برای درهم ریختن بنای استبداد از کشمکش بیگانگان استفاده کردند. ولی وقتی دانستند «فراماسونها» و عوامل استعمارچرخ انقلاب را به کدام سو می چرخانند به مخالفت با آن برخاستند و چون شرایط لازم برای پیروزی آنان فراهم نبود ناچار تنها ماندند و در چنگال دشمن نیرومند خرد شدند. این رادمردان بودند که با جانبازی خود نشان دادند ملت ایران در انقلاب مشروطیت آلت اجرای سیاست بیگانگان نشده با علم و آگاهی قدم برداشته است.

يك دهقان زاده:

محمد فرخی از يك خانواده دهقان برخاسته بود چنانکه خود گوید: «مباهاتی که من دارم ز دهقان زادگی دارم». در سال ۱۳۰۶ هجری قمری که چشم بد دنیا گشود فئودالیسم ایران در اوج اقتدار بود. دهقانان بدتر از امروز در بدبختی و نکبت و جهل سر می کردند، قدرت و ستم خانها را حدود و پایانی نبود، زارعی که از ظلم ارباب یا فقر و گرسنگی بجان می آمد اگر نمی خواست بر جای بمیرد ناچار به کوه می زد و به یاغیان و راهزنان می پیوست. اما تازه تازه راه دیگری هم در پیش پای ستم دیدگان ده نشین باز می شد و آن مهاجرت به شهر بود. شهرها کم کم خود را از زیر بار سلطه خانها و امیران بدر می کشیدند. در آنجا گروهی بنام تاجران و کاسبان پدید آمده بودند که چندان خود را پابند اطاعت از اربابان دهات نمی دانستند. گذشته از این آخوندها و ملایان که در دهات ریزه خوار و دعاگوی ارباب بودند در شهر قدرتی داشتند و بسیاری از گردنکشان به پابوسشان می رفتند. خانواده فرخی از دهقانانی بودند که در آن زمان به شهر

یزد مهاجرت کردند. هفت ساله بود که صدای تیر میرزا رضای کرمانی در همه ایران پیچید بگوش او هم رسید. این خاطره پس از آن اثر خود را در افکار او بجا گذاشت. کودک هوشیار و مستعد زود به فکر کسب سواد افتاد و چندی در مکتب خانه هاسر گرم بود و بعد به مدرسه «مرسلین» قدم نهاد. این مدرسه را انگلیس‌ها در شهر یزد برپا کرده بودند. در آن دوران سیاست بریتانیا صلاح خود را در این می‌دید که به نهضت مقاومت مردم ایران در برابر شاهان ستمگر و عیاش قاجار کمک کند، زیرا دربار قاجار بیشتر زیر نفوذ سیاست‌تزاری بود و بریتانیا می‌خواست به این وسیله نیروئی در برابر حریف زورمند پدید آورد. میسیون‌های مذهبی که به بهانه کمک به بیماران و درماندگان در شهرهای ایران راه می‌یافتند با تأسیس مدارس به شکل اروپائی، در بیداری مردم ایران و آشنا کردن آنها به تمدن غربی بسیار موثر بودند. اما فرخی در آن سن و سال و در محیط آن ناگر بر سخت‌پابند اصول مذهبی خود بود، از اینکه «جمله طفل خود بردند در سرای نصرانی»^۱ بخشم آمد و چون از همان زمان طبعی سرکش داشت اشعاری در این باره ساخت و در میان شاگردان انتشار داد. این نخستین اثر طبع اوست که بجای مانده، اشعار سست و بچه‌گانه است، اما نارضائی و ناراحتی گوینده را بخوبی منعکس می‌سازد. چون کودک پانزده ساله هنوز علت‌ها را درست تشخیص نمی‌دهد گمان می‌کند همه بدبختی‌ها از اینست که مردم دین خود را از دست داده‌اند و تابع کافران شده‌اند، و اطفالشان را بجائی می‌فرستند که «در نمازشان خوانند ذکر عیسی اندر بر» و چون برای رهائی از این وضع جویبای راه است در پایان صاحب‌الزمان رافرامی خواهد که پا در رکاب کند و پیش از آنکه عالم روبه‌ویرانی نهد «دین احمدی» را نجات دهد.

کارگر شهری:

چون این اشعار بگوش مدیر مدرسه رسید فرخی را از مدرسه

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ پنجم ص ۲۰۴ - ۲۰۵

بیرون کرد و به این طریق دوران تازه‌ای در زندگی دهقان‌زاده شاعر آغاز گردید. تحصیل به پایان رسید و کار شروع شد. کودک سرکش در یکی از کارگاهها به کار پرداخت و بزودی کارگری با سواد و روشندل از آب درآمد.

حالا دیگر فرخی چندان زیر تأثیر مذهب نیست. بجای آنکه چاره دردها را در آسمان‌ها جستجو کند به محیط خود توجه دارد. به دخمه‌های سیاهی که صبح تا شام در آنها فرو می‌رود و به چهره‌های زردی که در کارگاه گرداگرد او نشسته‌اند می‌اندیشد از دهقانان پابرنه و گرسنه‌ای که صبح‌ها جلو دروازه می‌آیند یاد می‌آورد. آیا براستی همه این بدبختی‌ها از بی‌دینی می‌آید...؟ اگر چنین است چرا صاحب کارگاه و دیگر اعیان شهر که در زیر پانهادن اصول مذهبی از همه پیشند از این ناکامی‌ها نصیبی ندارند...؟

چرا آتش غضب الهی دامن حاکم‌شهر رانمی‌گیرد که درست‌مگری هم‌تا ندارد؟

در همین زمانست که موج انقلاب مشروطه به شهرها و دهات هم می‌رسد. کم‌کم حرف‌های تازه بگوش کارگر یزدی می‌خورد. کسانی پیدا می‌شوند که از ظلم دولتیان و حق مردم سخن می‌گویند. این سخنان به بعضی مسائل که مدتی مغز او را بخود مشغول داشته پاسخ می‌گویند و او را به مجامع سری و آشکار مجاهدین رهبری می‌کند. بزودی شاعر زحمتکش ما به توصیف و تعریف آزادی می‌پردازد و زیان‌های استبداد را برمی‌شمارد.

اما این «آزادی و استبداد» در نظر او مفهوم روشنی ندارد. بطور کلی می‌داند که یکی خوب و دیگری بد است. می‌شنود که همه بدبختی‌های مردم از «استبداد» است و دشمن استبداد آزادیست. از اینرو بی‌آنکه زیاد درباره آزادی‌طلبان اندیشه کند بدنبال آنان می‌رود تا شاید راهی بسوی زندگی بهتر و آسوده‌تر بگشاید. از اشعار زیر خوب پیداست که در آن زمان آزادی برای مردمی چون فرخی چه مفهوم



ایده آلی و آسمانی داشته است:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
 که روح بخش جهانست نام آزادی
 هزار بار بود به ز صبح استبداد
 برای دسته پا بسته شام آزادی
 به پیش اهل جهان محترم بود آنکس
 که داشت از دل و جان احترام آزادی

حکومت قانون:

سرانجام نهضتی که کارگر جوان ماهم مانند بیشتر مردم ایران در آن شرکت داشت به نتیجه رسید و در سیزدهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ (۵ اوت ۱۹۰۶) دستخط مشروطه امضاء شد و چند ماه بعد نخستین مجلس افتتاح شد. اما مدتی گذشت و هیچ تغییر بزرگی در زندگی مردم پدید نیامد. فرخی بیچشم خود می‌دید که هنوز حکام با خودسری و ستمگری مردم را غارت می‌کنند، هنوز دهقانان بر روی زمین‌های خشک و بی‌حاصل زنجیربندگی را بگردن می‌کشند و هنوز خود او ناچار است برای چندشاهی از صبح تا شام در دخمه‌های تاریک و نمناک پای چرخ‌های نخریسی جان بکند.

در این زمان تازه نام «قانون» بر سر زبان آزادیخواهان و دموکرات‌ها افتاده بود. چون گمان می‌کردند با امضای يك دستخط دیو استبداد جای خود را به فرشته آزادی سپرده، بی‌آنکه بفکر درهم ریختن دستگاه پیشین باشند از همان حاکمان و مستوفیان قدیم می‌خواستند که قانون جدید را اجرا کنند. آنها هم البته از این خیره سری‌خشمگین می‌شدند و به این ترتیب مبارزه‌ای که در انقلاب مشروطه ناتمام مانده بود بطور پراکنده و بی‌سروصدا دنبال می‌گردید. در این مبارزه بود که لبان فرخی را بفرمان ضیغم‌الدوله قشقائی بانخ و سوزن دوختند و او را به زندان افکندند. شاعر در مسمطی که بمناسبت عید نوروز

ساخته بود بجای آنکه مدح حاکم را بگوید از او خواسته بود که «مجری قانون» شود. از این اشعار می توان دریافت که چگونه تعصب مذهبی فرخی کم کم جای خود را به تعصب ملی می دهد. شاعر در همان حال که قانون اساسی و مجلس مشروطه را به خان قشقائی یادآوری می کند و او را تشویق می نماید در داد گستری از «بهمن و کیخسرو و جمشید و فریدون» سرمشق گیرد.

شاعر لب دوخته را بفرمان امیر زندانی کردند اما نتوانستند او را خاموش سازند. این از خصایص روحی فرخی است که هر چه بیشتر سختی و فشار دیده بیشتر گردنفرازی و سرکشی کرده است. بزودی اشعاری که در ذم ضیغم الدوله در زندان ساخته و بیرون فرستاده بود همه جا در میان آزادیخواهان انتشار یافت و بدنبال آن خود شاعر هم بزودی از زندان یزد گریخت و به یارانش پیوست.

انقلاب نا تمام:

غلبه زود گذر استبداد محمد علیشاهی بر نهضت مشروطه خواهان شاعر مبارز را اندکی بدبین و مأیوس می سازد. گوئی کم کم حس می کند که انقلاب به نتایج حقیقی خود نرسیده است چون عامل اصلی را هنوز تشخیص نمی دهد ملت را سرزنش می کند که:

«نیمه ای از حالت افسردگی بی حالتند

نیم دیگر کار استبدادیان را آلتند

او انتظار ندارد هنوز در میان مردم کسانی پیدا شوند که به هواداری شاه خیره سر برخیزند بفرمان او مجلس را به توپ به بندند و آزادیخواهان را اعدام کنند. گویا از همشهریان خود هم خاطری آزرده داشته که چنین گفته است:

«که به ملک ری بفرمان جوانی با شتاب

کعبه آمال ملت را کنیم از بن خراب

«گاه اندر یزد با عنوان شور و انقلاب

انجمن سازیم و نندیشیم از این ارتکاب
 غیر ما مردم که نار جهلمان افروخته^۱
 تابه اکنون کی در بیت المقدس سوخته؟^۲
 اما قیام آزاد مردان آذربایجان و دیگر شهرهای ایران و ازهم
 پاشیدن بساط زورگوئی محمدعلیشاه فرخی را از این بدبینی نجات
 می دهد.

در مشروطه دوم روز بروز کوشش دستهای خارجی برای
 برگرداندن نهضت مردم ایران از مجرای طبیعی خود، بیشتر آشکار
 می گردد. ایران بار دیگر میدان رقابت دو سیاست استعماری می شود.
 عوامل بریتانیا که زمانی بدستور ارباب در صف مشروطه خواهان
 جای گرفته بودند کم کم نقاب از چهره برمی گیرند و ناگزیر برای
 حفظ منافع انگلستان در برابر روسیه تزاری آشکارا وارد میدان
 می گردند، روسیه بی پروا التیما تو می دهد و آزادیخواهان را به دار
 می زند و بریتانیا برای تقسیم ایران پیشقدم می شود.

در این هنگام بازار کشمکشهای حزبی در پایتخت و ولایات
 گرم است. دموکراتها که افکار مرفقی را بسوی خود جلب کرده اند
 اقلیت نیرومندی در مجلس دارند و با اعتدالیون که نماینده طبقات
 روبه زوال شمرده می شوند سرسختی می کنند. روسیه و بریتانیای کوشند
 عمال خود را در میان این دو دسته جادهند و سیاست خود را به همراه
 آنها پیش ببرند. خانها و امیران و مالکین بزرگ که از نهضت مردم
 بهراس افتاده اند آشکارا خود را به دامان روسیه تزاری حامی خاندان
 سلطنتی قاجار می اندازند اما دموکراتها که چشم امید آزادی طلبان

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۲۵، ص ۱۸۸ - ۱۸۹
 (۲) روان شاد فرخی در آن روزگار گمان میکرد کسی پیدا نشود که در بیت المقدس را
 بسوزاند گویا از فتنه انگیزی صهیونیسم اطلاعی نداشته است که دیدیم یکی از خدمات
 آنها به آثار باستانی بیت المقدس آتش زدن مسجد القصی بود.

ایران به آنها دوخته شده. از کمک پنهانی بریتانیا برخوردار می‌شوند. فرخی در این گیرودار خود را به تهران می‌رساند و به دمکراتها می‌پیوندد، اما حس می‌کند که بعضی سران این حزب هم راه پیروزی و توفیق ملت را نمی‌سپارند. بریتانیا با آنکه خود را پشتیبان آزادیخواهان نشان می‌دهد، چون خود نیز از توسعه و رشد نهضت مردم ایران بیمناک است، درنهایت برای تقسیم کشور ما با روسهای تزاری به معامله می‌پردازد. این معامله گوشه‌ای از آن «معامله‌های» بزرگتر است که پیش از جنگ بین الملل اول دولت‌های جهان را به دو دسته متفقین و متحدین تقسیم می‌کند. روسیه و بریتانیا چون هر دو در يك صفت ناگزیر بر سر ایران هم میان آنها توافق حاصل می‌شود و ناگهان «دموکراتها» در برابر تزاریسم خونخوار تنها می‌مانند. البته انگلیس‌ها عمال خود را به عناوین مختلف از معرکه بدر می‌برند و آنها را هم که بجای می‌گذارند با تردستی حفظ می‌کنند آنکه در این میان براستی تنها می‌ماند ملت ایران است و مردان خدمتگزار او.

جنگ بین الملل اول که به سال ۱۳۳۲ هجری قمری درگیر شد عوامل تازه‌ای را در محیط سیاست ایران وارد کرد و این سپاهیان متحدین و دشمن دشمنان قدیمی ایران بود.

فرخی هم مانند همه نا امیدان روزی برای نجات به این «خاشاک» چسبید و در شمار مهاجرین ایران را ترك گفت، اما زود دریافت که «متحدین» هم دست کمی از «متفقین» ندارند. شرح سال‌های پرشر و شور جنگ، کشمکش‌های سیاسی وزد و خورد‌های محلی به درارامی کشد و ما را فرصت پرداختن به همه آنها نیست. در این سال‌ها فرخی را می‌بینیم که زمانی از جلو سیل سالداتهای تزاری می‌گریزد و روزی دیگر به دستور دولت وقت توقیف و تبعید می‌شود.

راه تازه:

انقلاب اکتبر راه نجاتی بروی ملت ایران گشود. این واقعه آزادیخواهان ایران را به حیرت انداخت که آقای بهار «در تاریخ

مختصر احزاب سیاسی» آنرا «معجزه سیاسی» نامیده است. فرخی هم مانند همه مردم ایران بچشم خود دید که چگونه دستگاه عظیم تزاری دشمن خون خوار ملل آسیا ناگهان از هم پاشید و سپاه نیرومند امپراتوری روس که تا چندی پیش وسیله سرکوبی آزاد مردان ایران بود در یک لحظه همه هیبت و جبروت خود را از کف داد و حتی از آن میان دست‌های دوستی و برادری بسوی ایرانیان دراز شد. خبر گرازیهای خارجی و عمال بریتانیا در ایران می‌کوشیدند حقیقت انقلاب روسیه را پنهان دارند اما مردم هوشیار از آنچه در میان سپاه پراکنده تزارهای دیدند و آنچه از مسافرین و مطلعین می‌شنیدند به بعضی حقایق پی‌می‌بردند. فرخی از کسانی بود که زود به تحقیق و کنجکاوی در پیرامون این انقلاب جدید پرداخت. کم و بیش به قدرت کارگر، کسی که می‌تواند بارگاه سلاطین را از میان براندازد چیزهائی شنید و دهقان را آنچه آنکه لازم بود نگریست. انقلاب روسیه را با انقلابی که خود ناظر آن بوده سنجید و به نتایجی رسید. اما این نتایج نمی‌توانست صریح و قطعی باشد زیرا در آن زمان هنوز طبقه‌ای که موجد چنان انقلابی گردید در ایران پیدا نشده بود. هنوز کارگران ایران همان فعله‌ها و مزدوران معدود کارگاهها بودند. شاعر جوان ما وقتی می‌شنید در کشور همسایه ایران طبقه کارگر حکومت را بدست گرفته در شگفت می‌شد زیرا در کارگران دور و بر خود چنان قدرت و وحدتی نمی‌دید.

اما انقلاب اکتبر از سوی دیگر وضعی دشوار برای مردم ایران پدید آورد. بریتانیا ناگهان در میدان سیاست ایران تنها و بی‌رقیب ماند. اشتغال زیاد دولت جوان شوروی در آغاز کار و گذشتنهای بی‌سابقه آن دولت در سالهای بعد انگلستان را در حالتی قرار داد که پیش از آن حتی تصورش هم برای لرد‌گرنز و همکاران او مشکل بود. از اینرو بریتانیا بفکر افتاد که تا فرصت از دست نرفته همه خاک ایران را یکجا بر زیر سلطه خود در آورد. اگر چه در آنروزها نیروهای انگلیسی ایران را اشغال کرده بودند. ولی بریتانیا می‌خواست به تسلط



خود صورت قانونی بدهد و به این منظور قرارداد ۱۹۱۹ را پیش کشید. قیام مردم ایران بر ضد این قرارداد شوم از صفحات درخشان تاریخ ماست. وثوق الدوله بر سر قرارداد رفت و قرار داد امضا نمود. اما ملت ایران هم قربانیانی چون خیابانی و میرزا کوچک خان در این راه داد. فرخی از پایدارترین مخالفین قرار داد مزبور بود. او هم مانند دیگر آزادپخواهان ایران که با آنها امید و آرزو چرخ انقلاب مشروطه را بگردش آورده بودند نمی توانست زیر بار چنان ننگی برود. در اشعاری که فرخی بر ضد قرارداد سروده است وثوق الدوله را «دستور دیوخوی» نامیده و از قرار داد چنین یاد می کند:

داد قراری که بیقراری ملت

ز آن بفلک می رسد ز لوله و داد^۱

بفرمان این «دستور دیوخوی» فرخی چند ماه زندانی شد.

طوفان آغاز می شود:

مخالف جدی ملت ایران با قرار داد ۱۹۱۹ برای انگلیس ها درس بزرگی بود. آنها آشکارا می دیدند که مقاومت مردم کم کم شکل مشخص و واحدی بخود می گیرد. پایه نهضت های شمال بجای آنکه مثل شورش های جنوب بر راهزنی و غارت باشد بر اصول علمی استوار است. خیابانی، شیخی بی سواد و عوام فریب نیست. که بخواهد با ایجاد بلوا به مقام و مسندی برسد. میرزا کوچک خان را با وعده وزارت و حکومت نمی توان فریفت، ... حتی قیام مردم تنگستان هم در برابر سربازان هندی و انگلیسی با آنکه بنیانش بر تعصب شدید نهاده شده، رنگ مکر و خیانت ندارد.

این عوامل بود که انگلیس ها را واداشت با آن شتاب و ناشی گری مقدمه کودتای ۱۲۹۹ را فراهم کنند. فرخی مثل همه مردان بیدار دل ایران از همان آغاز کار دست دشمنان را در این «کودتا» خواند و به مخالفت با آن برخاست. باز هم او را زندانی کردند.

(۱) نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۵، ص ۲۰۲ - ۲۰۳

کسانی که این بار با شاعر مبارز ما زندانی شدند از همه طبقه و دسته‌ای بودند اما در آن میان تنها فرخی و گروه معدودی تا آخر بر سر حرف خود ایستادند و هرگز با «کودتاچیان» کنار نیامدند.

از سال ۱۳۰۰ فرخی دست به انتشار روزنامه طوفان می‌زند نخستین شماره «طوفان» در نهم شهریور ماه ۱۳۰۰ منتشر شد و آخرین شماره آنرا خود فرخی در کوچه و بازار فروخت، زیرا روزنامه فروشها از فروختن آن بیم داشتند. در صفحات این روزنامه است که میتوان تکامل تدریجی نحوه تفکر فرخی را مشاهده کرد. فرخی در نخستین شماره روزنامه خود نوشته بود نام روزنامه خود را از روی وضع سیاست ایران برگزیده‌ام و آنرا هنگامی تغییر خواهم داد که ایران گرمی را در آرمش آسودگی ببینم. اما شاعر مبارز ما هرگز به آرزوی خود نرسید. پس از چند سال وقتی در زیر فشار استبداد سکوت مرگ ایران را فرا گرفت، گروهی پنداشتند که دوران آسایش فرارسیده است، اما فرخی که خود در کنج سیاه چالها باطن سیاه و شوم این ظاهر آرام را می‌دید فریب نخورد.

سرمقاله‌های تند طوفان که بارها روزنامه را بدام توقیف انداخت، یادگار خوبی از مبارزه با سردار سپه نخست، و رضاشاه پس از آنست.

فرخی مثل همه وطن پرستان آن زمان زوال سلطنت قاجار را بچشم می‌دید و می‌دانست این دستگاه سست بنیان دیر یازود فرو خواهد ریخت. اما نمی‌توانست قبول کند که حکومت برگزیده ملت بدست سردار سپه بروی کار آید. نخستین تظاهرات آزادیخواهانه و کمی بعد، اقتدار جویانه سردار سپه که گروهی را فریفت و بعضی را از میدان بدر کرد، در فرخی چندان موثر نیفتاد. وقتی بدستور نخست وزیر نظامی مدیران روزنامه را بچوب بستند و حبس و تبعید کردند، فرخی به اتکاء قانون بی پروا بر این اعمال اعتراض کرد و خود گرفتار حبس و تبعید شد. فرخی در روزنامه طوفان گاهی با اصلاحات قانونی دولت همراهی می‌کرد و شاید کسانی این عمل را دلیل پشتیبانی از سردار سپه بشمارند، ولی

باید توجه داشت که هیچگاه طوفان فرخی در برابر بی قانونی‌های دیکتاتور آینده دم‌فرو نبسته و گذشته‌ها را این پایان کار فرخی در زندان مختاری دیگر جای تردید و شبهه برای کسی باقی نمی‌گذارد.

وقتی در صفحات روزنامه طوفان به‌اسامی کسانی چون عبدالحسین هژیر برمی‌خوریم که آن‌روز در شمار احرار بوده‌اند و پس از آن به‌سبب خیانت و خوش خدمتی به‌مدارج عالی تکیه زده‌اند، به‌این فکر می‌افتیم که فرخی چه آسان می‌توانست از راهی که آنها رفته‌اند برود و بجای سلول زندان در صندلی وزارت و وکالت جای گیرد.

دولت وقت هم در آن زمان به‌این فکر افتاد. بارها خواست با وسائل گوناگون این مخالف سرسخت را بسوی خود جلب کند، اما توفیق نیافت. حتی کار به آنجا رسید که در دوره هفتم با وکالت او از یزد مخالفت نکردند، به‌این امید که زبان و قلم او را بخدمت دولت بگمارند، ولی فرخی از این امتحان هم سر بلند در آمد و در دوره هفتم یگانه و کیل اقلیت ضد دولت بود.

دهسالگی حکومت شوروی:

کم‌کم استبداد سیاه بر ایران سایه افکند و روزنه‌های امید را یکی پس از دیگری بر دل‌های آزاد مردان بست. همه آرزوها تباه شد و یاسی جانکاه جنبش‌های پیشین را در خود غرق ساخت.

فرخی این وضع را در رباعی زیر خوب توصیف می‌کند:

ای داد که راه نفسی پیدا نیست

راه نفسی بهر کسی پیدا نیست

شهر بست پر از ناله و فریاد و فغان

فریاد که فریادرسی پیدا نیست»^۱

در چنین محیط خفه و تاریکی کم‌کم روح شاعر آزاده ما، با زهر یاس و حرمان مسموم شد. وقتی از هیچ سو «راه نفسی» نیافت ناگزیر به‌دامان عرفان پناه برد. اشعار فرخی که رنگ تسلیم و تصوف دارد

یادگار این دوران است. در این دوران است که شاعر گاهی آرزوی مرگ می‌کند و زمانی «دوست می‌دارد که از دشمن خطاپوشی کند». حکومت وقت که او را رام نشدنی می‌یابد به آزارش می‌پردازد. این بار تنها به توقیف روزنامه اکتفا نمی‌کنند و می‌خواهند با تهیه مقدمه‌ای خود شاعر را در بند اندازند. چون نماینده مجلس بود نخست خواستند از او سلب مصونیت کنند. تنهائی و بی‌کسی فرخی را ناگزیر کرد که میدان را خالی کند و چنانکه خود در شعر زیر می‌گوید:

«تا افق روشن نگردد پیش من چون آفتاب

همچو شمع صبحدم يك چند خاموشی کنم»

نخست در مجلس متحصن می‌شود و از آنجا پنهانی ایران را ترک

می‌گوید.

پیش از این هم یکبار فرخی به‌خارج از ایران سفر کرده و این سفر اثری عمیق در افکار او باقی گذاشته بود.

در سال ۱۹۲۸ که ده سال از عمر حکومت جوان‌شوروی می‌گذشت دولت شوروی از همه کشورهای جهان نمایندگان به‌مسکو دعوت کرد تا نتیجه ده سال تلاش و کوشش مردم آن کشور را از نزدیک ببینند. فرخی نیز در شمار این دعوت شدگان بود. سیاحت در شوروی ده‌روز بیشتر طول نکشید، اما در شاعر ایرانی خاطراتی فراموش‌نشده بجا گذاشت. وقتی فرخی از «کشور کارگران و دهقانان» بازگشت حالی دگرگون داشت. بازندگی نوین و مفاهیم تازه‌ای آشنا شده بود. انعکاس این افکار نو در اشعار و مقالات بعد از این سیاحت بخوبی مشهود است بچشم خود دیده بود که در همسایگی ایران عقب‌افتاده چه جنبش عظیمی پدید آمده است. نمی‌توانست خاموش بنشیند و هموطنانش را از آنچه دیده بی‌خبر گذارد. همسفران او که بیشتر از کمربستگان و خدمتگزاران سیاست بریتانیا بودند خوب می‌دانستند که راز آنسوی «دیوار چین» هرگز نباید بگوش ملت‌های ستم‌کشیده

برسد. از اینرو بسیاری از دیده‌ها را ندیده گرفتند و مانند مدبر روزنامه کوشش پس از آن مدارج ترقی را بی کوششی يك بيك پیمودند. اما فرخی از این جمله نبود. بزودی «یادداشت‌های سفر شوروی» در طوفان انتشار یافت اما با شتاب دهانش را بهم آوردند. روزنامه توقیف شد و چنگال پلیس استعمار بسوی فرخی دراز گردید. همچنانکه گفتیم فرخی از ایران گریخت و از این معرکه جان بدر برد.

در اروپا:

کسانی که فرخی را در خارج از ایران دیده‌اند می‌گویند زندگی در آن دیار غریب بسیار بسختی می‌گذشته است. نخست در مسکو بود و پس از چندی به آلمان رفت. در آنجا هم خاموش نشست و بزودی مخالفت خود را با رژیم می‌که در ایران مستقر می‌شد نشان داد. مقاله‌های او که در مجله «پیکار» چاپ برلن انتشار می‌یافت به ایران رسیده خشم رضاشاه را برانگیخت. دستور داد سفیر ایران در برلن مدیر مجله را به محاکمه بخواند، به گمان اینکه آنجا هم می‌تواند قضات را بزیر فرمان خود بکشد. اما وقتی فرخی در محکمه حاضر شد و با مدارک و دلایل نشان داد آنچه درباره‌ی ستمگر بها و قانون شکنی‌های دولت ایران نوشته یکی از هزار است، همه قضات بر محکومیت سفیر ایران رای دادند.

سفیر ایران با اینکه محکوم بود باز دست از فتنه‌انگیزی برداشت و سرانجام مقامات دولتی آلمان را واداشت که فرخی را از آن سرزمین برانند. در آن سالها آلمان پناهگاه ایرانیانی بود که افکار آزاد و پیشرو داشتند. دموکراسی نسبی که میان دو دیکتاتوری ویلهلم و هیتلر پدید آمده بود، به جوانان دانشجوی ایرانی فرصت می‌داد که در دانشگاه برلن از افکار نو توشه کافی بگیرند. فرخی از دور و نزدیک درباره این آزادگان چیزهایی می‌شنید، اما وقتی توانست آنها را بدرستی بشناسد، که همه یکجا در زنجیر پلیس مختاری گرفتار آمده بودند، بی‌شک اگر سن و سواد فرخی اقتضا داشت او هم می‌توانست از دانش



سین و نه بار - سین و نه فقر

بیخ نژادیتقاله !!

آقای پشه ای بخت شما برود!

آیندترین ایران :
پوشیده ایم

مست و دردمند ایران
: آقای پشه ای بخت شما برود!

آقای پشه ای بخت شما برود!
ایران گدا گدا گدا

بیوه خانم را از کوه خالی نمائید

شهرت بیخ
پشه ای
تقریباً
تقریباً

مخلوط
مخلوط
مخلوط

عشای با
توربین های گازی

رئیس
الجمهورین
۱۳۳۲

آقای پشه ای بخت شما برود!

بانیان و نظریه پردازان

جانسوزی

قارون

دکتر

آقای پشه ای بخت شما برود!

نوبین اروپای آنروز بهره بردارد.

سرانجام دشواری معیشت و وعده‌های فریبنده تیمورتاش که در سفر فرنگ او را ملاقات کرد، فرخی را بار دیگر به ایران کشاند. اعتماد و خوش بینی او به تیمورتاش بیجا و بیهوده بود. فرخی هنوز گمان می کرد که در میان بالانشینان «آدم خوب هم یافته می شود» و این «آدمهای خوب» می توانند کاری برای مردم بکنند. در روزنامه طوفان مقاله‌های بسیاری در تعریف از «حضرت اشرف تیمورتاش» می توان یافت که خواندن آنها برای دوستانان فرخی چندان مطبوع نیست.

هنگامیکه به ایران باز گشت، یکبار دیگر دولت در پی رام کردن او برآمد. این بار به او پیشنهاد کردند با شهربانی «همکاری» کند و زندگی آسوده‌ای داشته باشد. آنروزها همکاری با شهربانی کار بسیاری از بزرگان و رجال ما بود، بسیاری از کسانی که بعد از شهریور رخت آزادی خواهی بیر کردند پیش از آن مزد بگیر شهربانی بودند و امروز هم بار دیگر به اصل خود باز گشته‌اند. فرخی اگر مردی ناپاک بود به آسانی می توانست در «اداره سانسور» یا روزنامه‌های دولتی کاری پرسود برای خود بیابد. ولی فرخی با آنکه سخت در تنگی بود به این ننگ تن در نداد. آقای حسین مکی در حاشیه دیوان فرخی در این باره چنین می نویسد:

«... فرخی مراسله‌ای به طرز بخشنامه به تمام دوستان صمیمی خود می نگارد که چون فعالی بی کار و تهی دست می باشم هر يك در حدود استطاعت مبلغی بعنوان قرض بمن وام دهید. تادرموقع مقتضی بپردازم. این موضوع طرف توجه رئیس شهربانی وقت سر لشکر آیرم واقع شد. فرخی را شخصاً ملاقات کرد و به وی گفت: وام گرفتن از دوستان صورت خوشی ندارد... در تشکیلات شهربانی شغلی پذیر... این مرد بزرگ... حاضر نشد.»

ناگزیر پلیس از در دشمنی درآمد و او را چنانکه خود گوید، در

بند «دربند»^۱ زیر نظر گرفتند. چون خاموش نمی ماند پرونده‌ای ساخته و او را برای سیصد تومان که مقروض بود به زندان انداختند، هنگام بازپرسی در اطراف مظالم رضاشاه سخنانی گفت و از روی آن پرونده دیگری بنام «اسائه ادب به بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» برای او ساختند و به سه سال زندان محکومش کردند.

عالمی دیگر:

در زندان بود که فرخی شخصیت واقعی خود را نشان داد. این رادمرد دوران زندان خود را با چنان سربلندی و افتخاری گذراند که بسیاری از بدبینان تندرو را هم بخود خوشبین ساخت. زندان او دو سال و چندماه کشید و با قتل وی در ۲۴ مهر ۱۳۱۸ پایان یافت. در زندان فرخی به عالمی دیگر قدم نهاد. بچشم خود دید که در زیر سکوت مرگبار استبداد ملت ایران نهانی به تلاش و مبارزه خود در راه آزادی ادامه می دهد. او پس از ناکامی ها و شکست های پیاپی به این نتیجه رسیده بود که کوشش بیهوده می کند و کم و بیش باور کرد بود که مردم ایران هنوز لیاقت آزادزیستن ندارند. و از این نظر بود که می خواست خود را بکناری کشد و جانی از معرکه بدر برد. در آخرین ماه های پیش از زندان از دولت خواسته بود که زمینی به او بدهند تا انزوا گیرند و به زراعت پردازد. اما زندان او را از خواب غفلت بیدار کرد. دید که ملت ایران هرگز نمرده است و آنها که بادشمنان ساخته اند و او را تنها گذاشته اند خود در شمار دشمنان ملتند. کمک های بی ریای زندانیان که جان خود را بخطر می انداختند تا جان او را برهانند، هم پستی و مقاومت بی نظیر زندانیان سیاسی که پلیس از شکستن آن عاجز مانده بود، شهامت و شجاعت کسانی که شربت شهادت را می نوشیدند و سردر برابر دژ خیمان خم نمی کردند... همه اینها در روح حساس فرخی آثاری محو نشدنی بیجا گذاشتند.

(۱) ای که پرسسی تابه کی در بند «دربندیم» ما؟ تا که آزادی بود نر بند دربندیم ما

بزودی میان شاعر ما و پنجاه و سه نفر که همزمان با او گرفتار آمده بودند رابطه و دوستی پیدا شد. همه ستم‌دیده و جور کشیده يك دستگاه بودند. فرخی اشعار خود را برای آنان می‌خواند و آنها از افکار و عقاید خود با او سخن می‌گفتند. یکی از زندانیان سیاسی از این روزها چنین یاد می‌کند:

«... در قصر، فرخی آرام و آسوده نمی‌نشست. طبعش آزاد و خودسر و خشمگین بود. هر آن در اشعاری آبدار و پرشور و هیجان بنحوی دلپذیر خودنمایی می‌کرد. هر وقت شعری می‌ساخت برای ما سوختگان و همدردان می‌خواند و جاسوس‌های پست فطرت و بی‌شرافت که از جرگه خود محبوسین بودند مخفیانه گوش داده و یادداشت بر می‌داشتند. این شعرها را او روی کاغذپاره با تیکه مدادی کوچک می‌نوشت. خدا می‌داند این تیکه مداد را با چه خون دلی بدست آورده بود زیرا داشتن کاغذ و مداد در زندان قابل عفو نیست... فرخی پشت رختخواب خودش توی اطاق مخفی می‌شد و شعر می‌گفت و یادداشت می‌کرد و اینها را برای محبوسین سیاسی می‌خواند... این شعرها ما را تکان می‌داد. خودش لذت می‌برد که با این شکوه و عظمت روح آزادی خواهش در این شعرها تجلی کرده است و وقتی مادست می‌زدیم چشمانش از شادی برق می‌زد و وجد و سرورش را حد و پایانی نبود...»

روح زنده این زندانیان فرخی را جانی تازه بخشید. در کنار این «شیر مردان» دیگر خود را تنها نمی‌یافت. میزان احترام و علاقه او به این گروه از رباعی زیر که هنگام اعلام گرسنگی زندانیان سروده خوب هویدا است:

«صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند

اعلان گرسنگی به زندان کردند

شیران گرسنه از پی حفظ شرف

با شور و شغف ترك سر و جان کردند»

تأثیر این نور امید که درعین ناامیدی بر دل فرخی می‌تابد در

اشعار این دوران او هم مشهود است در ابیات زیر اعتماد و امیدوی:
 وجود دارد که در آثار دیگر فرخی بی نظیر است:
 «دلم از این خرابی‌ها بود خوش‌زانکه می‌دانم
 خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد
 زاشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
 دهی گر آب و آتش دشنه پولاد می‌گردد
 ز بیداد فزون، آهنگری گمنام و زحمتکش
 علمدار علم چون کاوه حداد می‌گردد
 به‌وبرانی این اوضاع هستم مطمئن زانرو
 که بنیان جفا و جور بی‌بنیاد می‌گردد»^۱

تسلیم نشد:

به‌او مهلت ندادند که بی‌بنیادی بنای جفا و جور را بچشم ببیند. شعری که در بهار برای «جشن عروسی» ساخت، چنان موثر، دلنشین و تند بود که بزودی از چهار دیوار آهنین زندان گذشت و در میان مردم منتشر گردید. مردمی که در دل خون می‌خوردند و به‌ظاهر خنده و شادی می‌کردند این اشعار را درست موافق وضع خود می‌یافتند و دهان به‌دهان نقل می‌کردند. پلیس نخست بدست و پا افتاده بود، در پی گوینده آن اشعار هر سوراخی را بو می‌کشید، آخر جاسوسان خبر دادند که این بار هم طبع سرکش فرخی عیش بزرگان را منغص ساخته است. برای پلیس مختاری این واقعه بزرگترین ننگ بود. زیرانشان می‌داد این دستگاه عریض، با آن بودجه سنگین نه تنها قادر نیست مردم را از جنبش و تکاپو ببندازد، بلکه نمی‌تواند حتی اسیران زیر چنگال خویش را هم خاموش سازد. شما تا وضع مردم را در آن دوران سیاه درست در نظر مجسم نکنید نمی‌توانید به اهمیت این واقعه پی ببرید. گویا در همان خردادماه ۱۳۱۸ بود که فرمان قتل فرخی صادر شد. اما شاعر سرکش ما تا چندماه بعد زنده بود و سخت جانی کرد.

(۱) برای مطالعه تمام غزل نگاه کنید به دیوان فرخی چاپ ۵، ص ۱۱۹ - ۱۲۰

نخست او را از زندان قصر به زندان شهربانی انتقال دادند. یکی از زندانیان سیاسی در یاد داشت‌های خود در این باره چنین می‌نویسد: «... یلک روز غروب صدای دو رگه و گوشخراش «آزندان زیر هشت» سکوت کریدور را شکست و فرخی را احضار کرد. او تصور کرد که می‌خواهند مرخصش کنند، زیرا دیگر ایام محبس او بسر آمده بود، او را بردند و بعد هم اثاثه مختصرش را بردند، ولی نه به بیرون بلکه به انبار محبس تحویل دادند. این علامت بدی بود و ما گفتیم مبدا بلائی بسر آن بیچاره بیاورند. آنوقت از حبسی‌های دیگر شنیدیم که او را یکسر به بازداشتگاه تهران آوردند».

در زندان موقت فرخی را به حبس مجرد فرستادند، لباس و روپوش را از او گرفتند. غذای کافی به او نمی‌دادند. می‌خواستند کاری کنند که بیمار شود و او را به بهداری ببرند و کارش را بسازند. اما فرخی بسختی مقاومت می‌کرد. هیچ عاملی نمی‌توانست روحیه او را ضعیف سازد. می‌گفت من افتخار می‌کنم که در اینجا بمیرم. اگر مرا بکشند نامم جاودان خواهد شد. آزندان یزدی معروف که به جلاد زندان مشهور بود درباره این دوره زندانی فرخی در بازجویی گفته است:

«... فرخی را در زندان قصر بطور مجرد نگاه می‌داشتند. در بروی او بسته و غذایش خیلی بد بود. نمی‌دانم غذاها را می‌خورد یا دور می‌ریخت، لباسش یلک پیراهن توری و یلک زیر شلواری پاره پاره بود مدت سه چهار ماه در آن اطاق و به همان وضع در بروی او بسته بود. هر وقت ناهار یا شام خبر می‌کردیم پایور می‌آمد در اطاقش را باز می‌کرد و غذای او را می‌دادیم. صبحها چای نمی‌خورد. قدری نان با آب جوش می‌خورد. پایور نگهبان دستور و تذکر می‌داد که این زندانی غذای خارج و ملاقات ندارد. نباید با کسی حرف بزند. بنیه اش کم کم تحلیل می‌رفت زندانیان که برای هواخوری آمد و رفت می‌کردند پنهان از مأمیوه و غذا به او می‌رساندند و اگر این کمک‌ها نبود زود می‌مرد.»



(1)

فرخی هرگز دست از نکاپو بر نمی داشت. سعی می کرد بهر وسیله ممکن شود با زندانیان دیگر مربوط گردد و نعره های اعتراض خود را از آن بیغوله تاریک بگوش آنان برساند. یکی از زندانیان سیاسی در بازجوئی درباره این ارتباط چنین گفته است:

«... شبی در حیاط مجرد با یکی از زندانیان تخت خوابهای خود را گذاشته بودیم که بخوابیم، از یکی از اطاق های مجرد کربدور چهار کسی مرا بنام صدا کرد. رفیقم گفت برو ببین کیست... من مراقب پاسبان هستم. آمدم جلو پرسیدم کی هستی و چه می گوئی؟ گفت من فرخی هستم، دیدم لباسش فقط یک پیراهن است، ریش بلندی دارد. پرسیدم شما که در قصر بودید چطور شد که اینجا آمدید؟ جواب داد: حالا سه چهار ماه است که اینجا هستم، گفتم چه می خواهی؟ گفت قدری میوه بمن بده. من رفتم از اطاقم سیب و گلابی آوردم و به او دادم...»

زندانیان دیگر هم که تصادفاً در آن زمان از نزدیک زندان فرخی گذشته بودند همه صدای فریاد او و اشعاری را که بصدای بلند می خواند شنیده اند.

پنجره اطاق او را که رو به حیاط باز می شد گل سفید زده بودند که با کسی صحبت نکنند، اما صدای او را نمی توانستند خاموش سازند. وقتی دیدند فرخی در برابر همه این سختی ها مقاومت می کند ب فکر افتادند مستقیماً برای قتل او دست بکار شوند. چندبار غذای او را مسموم کردند اما چون زندانیان دیگر پیش از آن به فرخی خبر داده بودند از خوردن امتناع کرد.

مشهور است که یک بار دکتر ارانی او را از مرگ رها کنید. یعنی از سوراخ مستراح مجرد به او اطلاع داد که غذایش مسموم است. اگر از جای دیگر غذا به فرخی نمی رسید او لیاقت زندان از غذا نخوردن او چندان ناراضی نبودند زیرا از گرسنگی می مرد و برای آنها بهتر بود.

بالاخره پزشك زندان به عیادت فرخی آمد و تشخیص داد که «مریض» است و باید برای «معالجه» به بیمارستان منتقل شود. فرخی خوب می دانست که معنی «معالجه» در بیمارستان چیست؟ و از این نظر شدت مقاومت می کرد و نمی خواست او را به بیمارستان منتقل سازند. می گویند همان روز که قرار بود او را به بیمارستان ببرند آژدان یزدی وارد سلولش شد و بی مقدمه شروع به گریستن کرد. فرخی که این جلاد را می شناخت از گریه او تعجب کرد. آژدان مزبور از هم شهری خود برای همه بدی هائی که کرده بود معذرت می خواست و تقاضا می کرد که او را «حلال» کند فرخی همه چیز را فهمید... اما خود را نباخت و منتظر ماند.

اطاقی که برای «استراحت» فرخی در بیمارستان زندان موقت انتخاب کرده بودند، اطاق روشویی و حمام بود از اول صبح اطاق را آماده می کردند، بطوریکه نه کسی بتواند نظری به درون آنجا بیندازد و نه صدائی از آنجا به خارج رود.

فتح الله بهزادی، پزشک یار زندان موقت که تا این اواخر هم همین سمت را داشت، شرح انتقال فرخی را به زندان موقت چنین نقل می کند: «ابتدا آمدند شیشه های درها و پنجره های اطاقی را که در زندان موقت معروف به حمام است گل سفید مالیدند... سپس فرخی را آوردند و در آن محل انداختند. قبل از آن سابقه نداشت که مریضی را در حمام بستری کنند... در باحضور پایور نگهبان و بازرس مخصوص باز می شد تا ما می توانستیم دوا و غذا به فرخی بدهیم...»

فرخی یکی دو روز بیشتر در حمام نماند و بزودی او را باطرزی فجیع کشتند.

از جزئیات قتل اطلاعی در دست نیست زیرا عده کمی ناظر آن بوده اند و آنها هم اغلب از تشریح حقیقت واقعه خودداری کرده اند. چنانکه از مطالعه پرونده برمی آید عصر روز ۲۳ مهر ماه ۱۳۱۸ دو تن پزشک یار بیمارستان موقت را به بهانه ای بیرون می فرستند، سپس

پزشك احمدی و نیرومند و يك پاسبان وارد اطاق حمام می‌شوند در آنجا می‌خواهند بران فرخی آمپول بزنند او مخالفت می‌کند بزور او را بروی تخت می‌خوابانند و پزشك احمدی سوزن را در رگ او داخل کرده مقداری هوا تزریق می‌کند. نخست، حالت خفقان به فرخی دست می‌دهد و سپس با طرزی دردناك و فجیع جان می‌سپارد. بهزادی پزشكیاری بیمارستان که مدعی است هنگام قتل فرخی حضور نداشته دنباله واقعه را چنین شرح می‌دهد:

«... در حدود يك ربع به غروب مانده روز ۲۴ مهر مرا برای کاری به خارج فرستادند. بعد از يك ساعت ونیم برگشتم. وقتی وارد بیمارستان شدم غذای زندانیان را تقسیم می‌کردند. پزشك احمدی برخلاف معمول منتظر من نمانده و رفته بود. در ساعت ۸ یا ۸:۵ که شام فرخی را آورده بودند، خواستم برای او ببرم، از آژدان یزدی کلید خواستم گفت فرخی گفته است شام نمی‌خورم. صبح پس از آنکه درجه حرارت بیماران را برداشتم، به اتفاق دکتر هاشمی، خواستیم برای معاینه فرخی برویم، کلید خواستیم آژدان یزدی با پایور نگهبان کلید آوردند در باز شد، دکتر از جلو و من از عقب وارد شدیم، فرخی را دیدم که برخلاف روزهای دیگر که در آن ساعت بیدار بود روی تخت دراز کشیده، يك پایش از تخت آویزان بود يك دستش روی سینه و دست دیگر روی شکمش قرار داشت، چشمهایش از حدقه در آمده و باز بود، رنگش کبود و صورتش متورم بود. جرأت نکردم بگویم فرخی را کشته‌اند اما همه آثار نشان می‌داد که او به مرگ طبیعی نمرده است...»

چنین بود پایان زندگی شاعری آزادی طلب که از میان مردم برخاست و برای آزادی خلق با حکومت استبدادی در افتاد. خرده بینان می‌توانند در زندگی فرخی نکاتی برای عیب جوئی بیابند اما آنچه ملت ایران هرگز فراموش نمی‌کند زندگی خصوصی این شاعر آزاده نیست، بلکه مبارزه و مقاومت و شهادت اوست.

فرخی سخنوری بی‌همتا یا ادیبی بی‌نظیر نبود، ولی، کسی بود که بر سر عقیده خود جان داد و «تسلیم نمود جان و تسلیم نشد» امید است که زندگی این را مردان بیشتر مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرند تا مردم ایران بازندگی فرزندان لایق خود بیشتر آشنا شوند.

چگونگی قتل مرحوم محمد فرخی و دلایل اتهام

مرحوم فرخی، مدیر سابق روزنامه طوفان که سوابق درخشان و معرفیت کاملی در محافل مطبوعاتی ایران و کشورهای خارجی داشته است، در اثر داشتن افکار آزادیخواهانه اغلب در روزنامه طوفان با دولت‌های دیکتاتوری وقت مبارزه قلمی نموده است. به علاوه دارای ذوق سرشار ادبی بوده است که اکثر عقاید و احساسات خود را به صورت غزلیات نغز در مطبوعات کشور منتشر نموده است که تاریخ ادبیات ایران نام او را با تجلیل تمام جزو نویسندگان و شعرای صاحب قریحه و ذوق ثبت نموده است. بدیهی است شخصی که هدف اصلی او آزادی کشور از قید اسارت حکومت‌های مستبد بوده، و پیوسته دستخوش اغراض اشخاص شده، و با ابراز خصومت و معاندت مشکلاتی در راه موفقیت او ایجاد می‌نموده‌اند.

مرحوم فرخی با پشت‌پازدن به زندگی مادی، روحی وارسته از هر گونه علایق داشته، و کمال مطلوب خود را از تشیید مبانی آزادی‌مندی می‌دانسته است. روح پرشهامت و آزادی‌خواهی مرحوم فرخی که سرشت ذاتی او بوده، از بدو جوانی در او حلول نموده، بطوری که در اولین قدم ورود به زندگی اجتماعی خود دچار حوادث ناگوار شده است. با اینکه محیط قیافه مساعدی به او نشان نمی‌داده و از حیث زندگی

مادی اغلب در مضيقه بوده است. معذلك روح خستگى ناپذير او، در رسيدن به ايدۀ آل خود، با تمام عواملی که در راه موفقيتش ايجاد مشکلات می نمود، مبارزه نموده است. پس از اينکه با اتهام اسائۀ ادب به مدت سه سال حبس تأديبی محكوم می شود برای اجرای دادنامه، ادارۀ زندان موقت، آن مرحوم را به زندان مرکزی انتقال می دهد و در سنوات ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ که در زندان بسر می برده، روح شاعرانه خود را از دست نداده و غزليات و قصايدی به عنوان تنقيد از تشکيلات اجتماعی، و حکومت ديکتاتوری، و زورگوئی عمال شهربانی سابق، در زندان می سروده است و نیرومند که توانائی کاملی در خفه نمودن روح آزادی خواهان و عناصر حساس داشته است، چند نفر را به عنوان جاسوس نسبت به کردار و گفتار زندانیان سياسی مأمور می نماید.

جاسوسان مزبور مذاکرات و اشعار مرحوم فرخی را گزارش می دهند، و در نتیجه این عملیات، رکن الدین مختار بمنظور اذیت و آزار و معدوم نمودن فرخی به نیرومند دستور انتقال از زندان مرکزی به زندان موقت می دهد. و در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۱۸ فرخی به زندان موقت انتقال یافته و مشارالیه را در کريدور شماره ۴ که وضع آن سابقاً تشریح گردیده، بطور مجرد بازداشت می کند.^۱ در اطاق او قفل و کلید اطاقش همیشه در نزد پایوران خارج بوده، و در موقع ناهار و شام دادن، یعنی فقط در شبانه روز دو مرتبه، پایور با حضور مأمور بازرس در اطاق او را باز می کرده، از غذای خارج و هواخوری بکلی محروم بوده، تا اینکه ادارۀ زندان در تاریخ ۲۱/۸/۱۸ تصمیم به خاتمه دادن به زندگى او، یعنی به قتلش گرفته، و در تاریخ مزبور به اطاق خصوصی که در بیمارستان معروف به «حمام» است او را بستری می نمایند. و برخلاف سایر زندانیان بیمار، از مراقبت و محافظت پزشک و غیره محروم، و به عنوان کسالت، در آن اطاق مخصوصی که به منزله قتلگاه ادارۀ شهربانی سابق بوده است، او را بستری کرده، و در آنرا قفل و



(A)

به کارمندان بیمارستان دستور می دهند که هیچکس حق ندارد به اطاق او رفت و آمد بنماید.

در روز ۱۳۱۸۷۲۱ قبل از اینکه فرخی را به اطاق حمام انتقال دهند، پزشک احمدی رفت و آمد به کردور ۴، یعنی همان کردوری که فرخی زندانی بوده است، نموده، به طوریکه آمد و رفت او جلب توجه زندانیان را می نماید، و در نزد خود خیال کرده و با یکدیگر مذاکره کرده اند که سوء قصدی برای فرخی بطور قطع در پیش است. در همان روزی که فرخی را به اطاق حمام انتقال داده اند، پزشک احمدی مدتی در اطاق او بوده و ترتیب بستری نمودن فرخی بعهده مشارالیه واگذار شده، و همه روز پزشک احمدی به اطاق فرخی آمد و شد داشته، تا روز ۱۳۱۸۷۲۴ در حدود ۴ ساعت بعد از ظهر، پزشک احمدی به اداره زندان آمده بدو با علی سینکی به کارهای روزانه خود مشغول می شود و سپس داخل بیمارستان شده و پس از توقف در بیمارستان از داخل زندان خارج شده و از خارج زندان هم بیرون می رود، و پس از یک ساعت تقریباً مجدداً با داشتن کیف مشکی (موقعی که بدو به داخل زندان آمده و همچنین در موقع خروج از زندان کیفی همراه نداشته) بداخل زندان وارد شده، به بیمارستان می رود. بعداً کتر احمدی بوسیله نجات پاسبان، کلیددار هشت، شیبانی سرپاسبان مأمور بازرسی و تقسیم غذا را می خواهد، و به شیبانی می گوید شام فرخی را داده ای، او می گوید مشغول شام دادن زندانیان هستم. پزشک احمدی می گوید پس چرا شام فرخی را نمی آوری، شیبانی جواب می دهد حاضر نبودم می آورم شیبانی شام فرخی را آورده، با پزشک احمدی داخل اطاق فرخی می شوند. شیبانی از اطاق فرخی خارج و برای کارهای خود می رود. قبل از اینکه پزشک احمدی، از زندان خارج شود. از طرف اداره زندان به فتح الله بهزادی انفرمیه (روز ۱۳۱۸۷۲۴ بیمارستان دارای دو انفرمیه بوده، یکی فتح الله بهزادی، و دیگری علی سینکی که هر

دو آنها در روز و آنشب کشیک داشته‌اند) مأموریت داده می‌شود که به منزل سر بهر متنعم، پایور زندان برای عیادت مشارالیه بروند. بهزادی هم در ساعت ۶ بعد از ظهر به منزل سر بهر نامبرده رهسپار می‌گردد. علی‌سینکی انفرمیه دیگر هم، در این مواقع به او مأموریت داده می‌شود که برای بردن ملاقه‌های بیمارها و عیادت به زندان بانوان برود. مشارالیه هم از زندان خارج می‌شود در این موقع که ساعت ۸ بعد از ظهر روز ۲۴/۷/۱۳۱۸ بوده در بیمارستان دیگر در این موقع کسی حضور نداشته، و پزشک احمدی به تنهایی، برای اجرای سوء قصد و منویات خود به اطاق و بالین فرخی رفته، و بوسایل پزشکی مخصوص به زندگانی فرخی خاتمه داده، و در نهایت قساوت قلبی فرخی را بقتل رسانیده است.

دلایل اتهام:

۱- دفتر بیمارستان اداره زندان موقت، حاکی از اینکه بموجب وقعه ۲۵ مورخه ۲۱ مهر ۱۸، در ساعت ۱۴:۳۰ عصر محمد فرخی زندانی شعاع ۴، کریدور ۲۴، در بیمارستان بستری گردیده و دستور داده شده که درها را ببندند، و کلید آن در نزد پایور نگهبانی داخل و خارج بوده، و دستور اکید به انفرمیه داده شده بود که هیچکس حق ندارد نزدیک اطاق حمام که محمد فرخی در آن بستری بوده، برود. و بموجب وقعات ۶ و ۱۰ و ۲۵ و ۴۵ مورخه ۲۲/۷/۱۸ ریاست زندان موقت یعنی یاور بردبار به اتفاق دکتر هاشمی از محمد فرخی عیادت نموده، دستوراتی داده، پس از خروج از حمام بهداشتی، درها را بسته‌اند و بموجب وقعه ۱۷ و ۲۲ و ۳۱ و ۳۲ و ۵۸ آقای دکتر هاشمی به اتفاق ریاست زندان، نیرومند در وقعه ۱۷ به اطاق محمد فرخی زندانی شعاع ۴، که در بیمارستان بستری گردیده، آمده در اطاق او را باز نمودند و دستور دوائی دادند، و مجدد درها را بستند و از بیمارستان خارج شده‌اند، و در وقعه ۲۲ محمد یزدی غذای فرخی را داده و در وقعه ۳۱ همین

روز ریاست زندان (مقصود نیرومند است) به اتفاق پزشک احمدی، به اطاق محمد فرخی آمده و از او عیادت کرده و سرکشی نموده‌اند و همچنین در وقعه ۳۸ و ۵۸ همین روز شام و چائی فرخی توسط سر - پاسبان ۲ یزدی، داده شده است، و همین‌طور هم در روز ۲۴ بوسیله رئیس زندان موقت، و پایورها نهار فرخی داده شده، و دکتر هاشمی با حضور رئیس زندان موقت از او عیادت نموده است و بموجب وقعه ۲۶ همین دفتر در تاریخ ۱۸۸۲۴ بهزادی در ساعت ۵ عصر بوسیله اتومبیل اداری به منزل سلطان متنعم، برای عیادت اورفته است، و بموجب وقعه ۳۱ علی سینکی. انفرمیه در ساعت ۷:۳۰ عصر به زندان بانوان رفته، و بموجب وقعه ۴۰ همان روز، از زندان بانوان مراجعت کرده، و به موجب وقعه ۷ تاریخ ۱۸۸۲۵ در ساعت ۸:۲۰ محمد فرزند ابراهیم (منظور فرخی) که بواسطه ابتلا به مرض مالاریا و نفریت، در شعبه بهداری زندان موقت بستری بوده، در ساعت ۸:۳۰ بدعلت ابتلا به امراض مزبور فوت نموده است. بطوری که دفتر نگهبانی داخله و خارجه زندان موقت، و دفتر زندان بانوان، نشان می‌دهد. در صورتیکه معمول است که معین نگهبان تمام وقایع را در دفاتر می‌نویسد. رفتن فتح‌الله بهزادی و علی سینکی به منزل سلطان متنعم، برای عیادت و زندان بانوان در دفاتر داخلی و خارجی زندان قید نشده و ذکری نگردیده، و از اختلاف ساعاتی که در دفتر بیمارستان با سایر دفاتر (یعنی دفاتر داخلی و خارجی زندان و همچنین معین نگهبانی داخله و خارجه زندان) ملاحظه می‌شود، ساعات دقیقاً در دفاتر ثبت نگردیده است. چون عدم ثبت واقعه رفتن علی سینکی به زندان بانوان، و بهزادی به منزل متنعم، در دفاتر نگهبانی داخل و خارج اداره زندان و همچنین عدم ثبت شماره و خصوصیات یادداشتی که طبق آن مأموریت رفتن به او داده شده در دفاتر مزبور بهترین دلیل است بر اینکه مأموریت آنها تصنعی بوده، و بقصد خلوت کردن دایره بهداری، و انجام سوء قصد و جنایت، نسبت به فرخی اجراء گردیده، و علت اینکه بهزادی متصدی ثبت دفتر بهداری مراتب مزبور



را در دفتر بهداری قید نموده، از لحاظ بی اطلاعی از جریان و چگونگی امر بوده است.

۲ - اظهارات و گواهی نجات الله پاسبان شماره ۱۹، بخلاصه حاکی از این که طبق دفتر نگهبانی داخله زندان، از ساعت ۱۶ تا ساعت ۲۰ روز ۱۸۷۲۴ که کلیددار هشت بوده، مشاهده نموده که تقریباً در ساعت ۱۹ پزشک احمدی از زندان خارج و مجدداً در حالیکه يك کیف مشکی دست او بوده، به زندان مراجعت و به بهداری رفته و راجع به شام دادن، به فرخی، با شیبانی مذاکره نموده، و شیبانی و پزشک احمدی اطاق خارج شده، در این موقع اداره زندان علی سینکی را به زندان بانوان اعزام نموده، و تقریباً مدت يك ساعت پزشک احمدی در اطاق فرخی به تنهایی بوده، و بعد از او کسی دیگر در بیمارستان نبوده است.

۳ - اظهارات و گواهی فتح الله بهزادی و علی سینکی پزشکیاران بیمارستان زندان موقت که در شب قتل فرخی در بیمارستان کشیک داشته اند، بخلاصه آنکه قبلاً از طرف اداره زندان محمد یزدی سر پاسبان آمده، شیشه های پنجره اطاق حمام را گل سفید زده و پنجره های اطاق حمام را گرفته و مسدود نمودند، و روز ۱۸۷۲۱ فرخی را به آن اطاق انتقال دادند، و دستور دادند که کسی حق ندارد به اطاق حمام داخل شود و در آنرا قفل کردند و کلیدش را همراه خود بردند، و نزد پایور نگهبانی بود و هر وقت که برای معاینه و دادن دستور دوائی لازم بود به پایور نگهبانی اطلاع داده و با حضور آنها غذا و دوا داده می شد، و مجدداً در آنرا قفل و کلید آنرا با خود می بردند تا روز ۱۸۷۲۴ ساعت (۱۷:۳۰) ساعت پنج و نیم بعد از ظهر) بر حسب دستور یاور - بردبار، رئیس زندان موقت، مرا مأمور کردند که به منزل سلطان متنعم پایور زندان بانوان رفته و از او عیادت کنم. بنده هم حسب الامر بوسیله اتومبیل اداری به منزل نامبرده عازم شدم، و در موقع رفتن به دکتر احمدی که در بیمارستان بوده اظهار داشتم که طبق این بادداشت برای عیادت

متنعم میروم، قریب دو ساعت در منزل متنعم بودم و دستورات دوائی نیز به ایشان دادم، و با همان اتومبیل که آمده بودم مراجعت کردم. دیدم پزشك احمدی هم نیست. از علی سینکی سؤال کردم چرا دکتر احمدی نماند؟ شاید اتفاقی رخ بدهد. علی سینکی جواب داد پس از رفتن شما پایور نگهبان دستور داد که ملافههای بیماران را که جمع کرده اند برادر، و چون از زندان بانوان انفرمیة خواسته اند بفوریت به آنجا برو و من هم از زندان خارج شده و با همان ملافها که برای شستن جمع شده بود با خود به زندان بانوان برده و پس از مراجعت به زندان دیدم که پزشك احمدی نیست. من از علی سینکی سؤال کردم که احمدی کجاست؟ گفت رفته است. از پشت پنجره بیمارستان صدا کردم که کلید را بیاورید تا شام فرخی را بدهیم. جواب دادند که فرخی گفته است امشب شام نمی خورم. ساعت بین نه و نیم و ده بود که نیرومند وارد زندان شده، و پایور نگهبان هم از عقب ایشان بودند. صبح که آقای دکتر هاشمی آمدند، پس از این که تمام اطاقها را بازدید نمودند، برای عیادت فرخی آمدم دم پنجره بیمارستان، بنده صدازدم آژدان کلید را بیاورید که هم چای فرخی را بدهم و هم دکتر او را معاینه کند. کلید را آوردند در اطاق فرخی را باز کردند دکتر هاشمی بجلو بنده از عقب ایشان پایور نگهبان یزدی هم از رفقای ما داخل شده و علی سینکی هم با ما بود، مشاهده کردم فرخی روی تخت برخلاف همیشه دراز کشیده، چون همه روزه که وارد می شدیم بپا ایستاده و پس از سلام و تعارف، چند بیتي اشعار و رباعی که ساخته بود برای ما می خواند. وضعیت فرخی این طور بود، يك پایش از تخت آویزان و يك دستش روی تنه و جلو یقه پیراهن، يك دست دیگر او روی شکم، چشمانش باز، و گودافتاده بود از مشاهده این وضعیت دکتر هاشمی و من و علی چنان تکان خوردیم که یزدی و پایور نگهبان که همراه ما بودند ملتفت باین موضوع شدند. و پس از اینکه از اطاق خارج شدیم دکتر هاشمی با حالت رنگ پریدگی باقی بود، وقتی

فرخی را مرده مشاهده کردم، چون انتظار دیدن چنین وضعیتی را نداشتم، تکان سختی خوردم. و دکتر هاشمی مدت یکساعت در حال بهت بود، و پشت میز نشسته ولی نمی توانست دفتر نگهبانی و نسخه ها را باز دید کند. روز قبل از فوتش وقتی وارد اطاق فرخی شدیم، فرخی پیا ایستاده، تا دم در^۱ ما را مشایعت کرد. من با علی سینکی که خارج شدیم، نزدیک بانك سپه بودیم به علی گفتم با با چطور شد که فرخی مرد و گفتم مگر آمپول کائف فرخی را که دستور دادم و دکتر هاشمی داده بود به او نزد دید؟ در جواب گفت آمپول را دکتر احمدی از من گرفت و گفت من خودم به فرخی می زدم و آمپول را از من گرفت و آنچه بنده می توانم از روی ایمان عرض کنم این است که فرخی به مرگ طبیعی نمرده، و غیر طبیعی مرده است. و تا آن تاریخ معمول نبوده که دکتر احمدی آمپول را از علی سینکی یا انفرمیه های دیگر بگیرد، و مثل مورد فرخی خودش هم به بیمار تزریق کند. (دکتر احمدی صریحاً در بازجویی گفته است که من هیچوقت آمپولی به بیمار تزریق نکرده ام و این کار مربوط به انفرمیه است.) بنابراین دکتر احمدی فرخی را کشته است.

۴ - خلیل مکی تژاد که در تاریخ ۲۲/۷/۱۳۱۸ (در ایامی که فرخی در بیمارستان بوده) و همچنین در ۲۵/۷/۱۸ که پزشک یار زندان بوده، و نحوه بستری شدن فرخی را در اطاق حمام و ترتیب باز کردن در^۱ اطاق و طرز معالجه او را بطریق بالا بیان نموده، و بعلاوه می گوید دکتر شریف امامی که برای صدور جواز دفن جهت فرخی به بیمارستان آمد، از من و دکتر هاشمی سؤال کرد که چرا این (اشاره به جنازه فرخی) با این وضعیات فوت کرده، دکتر هاشمی جواب داد: چون خودش (فرخی) وصیت کرده که در هر حالی که من مردم کسی بمن دست نزنند. و به این واسطه ما او را جای خودش نکشیدیم، تا به وصیتش عمل شود. يك دستش روی سینه و يك دست دیگرش روی قسمت پائین شکم و رنگ صورتش سیاه شده بود. آن حالت را که در فرخی دیدم



البته فکر کردم به اجل خدائی نباید مرده باشد! ولی اقرار می‌کنم که چون شهربانی متهم بوده، نمی‌توانستم حرفی بزنم. همچنین حسین شریفی هم کشیک خلیل مکی نژاد که در روز ۲۳ و ۲۵ ر ۱۸۷۲۵ پزشکیار بیمارستان زندان بوده بنحوی که خلیل مکی نژاد گواهی داده است، مراتب را گواهی نموده است.

۵ - اظهارات و گواهی زندانیان از کاظم شیدفر در صفحه ۵۹۲ و واحد وزیرى در صفحه ۵۶۳ و عبدالکریم بلوچ در صفحه ۵۹۲ و احسان‌الله طبری، در صفحه ۶۳۵ و ۶۳۷ و حسین خیرخواه در صفحه ۶۶۹ و سابق آرام در صفحه ۶۷۳ و ۵۷۵ و کاظم رهبری در صفحه ۶۶۹ تا ۶۷۱ و انور خامنه در صفحه ۶۷۳ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و عبدالقدیر آزاد در صفحه ۹۲۲ و ۹۲۴ و محمد فراجمی در صفحه ۵۱، راجع به قتل محمد فرخی، اظهاراتی نموده‌اند، به‌خلاصه آنکه مرحوم فرخی چون شخص آزادی خواهی بوده، در زندان بعضی اوقات اشعار می‌سروده که جنبه آزادیخواهی داشت، و انتقاد از عملیات و رفتار اداره زندان می‌نمود و نیرومند رئیس زندان از بین زندانیان اشخاصی معین کرده بود که از عملیات و گفتارهای بعضی از زندانیان، مخصوصاً فرخی گزارش دهند. از این جهت در باب بسوآندری و قاسم مهاجر و چند معلم که از مأمورین مخفی نیرومند بوده‌اند، به‌مشارالیه گزارش می‌دهند، فرخی اشعاری بر علیه زندان سروده و انتقاداتی می‌نماید، و از عملیات و تعدیات عمال زندان تنقیداتی نموده است، برای تنبیه و سیاست او را به زندان موقت انتقال می‌دهند، و در زندان موقت از بدگوئی و اهانت و انتقاد و سرودن اشعار اهانت‌آمیز خودداری نکرده، بالنتیجه اداره زندان تصمیم به قتل او می‌گیرد، و او را به‌اطاق معروف به‌حمام در بیمارستان انتقال داده، و از قراریکه شنیده‌اند، دکتر احمدی بوسیله تزریق آمپول او را کشته است.

۶ - بموجب دفتر نگهبانی خارج زندان، در وقعه ۴۷ روز ۱۳۱۸۷۲۴ «قتل فرخی» در ساعت ۱۹ دکتر احمدی از زندان موقت

خارج، و در ساعت ۱۹۳۰ مراجعت، و در ساعت ۲۰ از زندان خارج شده است، بموجب وقعه ۵۴ همین دفتر در همین شب، ساعت ۲۰ و ۲۰، نیرومند کفیل اداره زندان، به اداره زندان موقت آمده و پس از دستورات لازمه و رسیدگی به امورات اداری، ساعت ۲۰ ر ۴۵ مراجعت کرده است، و در ستون دستور مطابق معمول پس از ملاحظه دفتر خود، ورود خود را به گذاشتن تاریخ تصریح کرده است.

پزشک احمدی نسبت به اتهام مزبور در مراحل بازجوئی، بکلی منکر ارتکاب به چگونگی مشروح مزبور شده، و اظهار داشته است که ابدأ من محمد فرخی را نمی‌شناختم، و به اطاق او رفت و آمد نداشتم، و آمپولی هم به او نزده‌ام، همچنین مدافعات نیرومند و مختاری در عدم مداخله و چگونگی بازداشت محمد فرخی است، بدیهی است با در نظر گرفتن دلایل و مدارک محتوی پرونده عمل و اینکه بعید است که پزشک احمدی که پزشک اداره زندان بوده، آشنائی با فرخی نداشته باشد، و او را نمی‌شناخته است. چون انکار آشنائی با فرخی که از زندانیان برجسته بوده است، و همیشه مراقبت او را می‌نمودند، بهترین ارتکاب بزه او محسوب می‌شود. لهذا نظر به مراتب مذکور و توجه به دلایل و مدارک مندرج در قرار بازپرسی به‌هکاری متهمین موصوف، مسلم و ثابت و در حدود مواد ۱۷۰ و ۲۷ و ۲۹ و ۱۳۲ و ۱۳۶ و ۱۹۳ قانون کیفر عمومی با در نظر گرفتن تبصره ذیل ماده ۱۲ قانون تشکیل و طرز رسیدگی دیوان جزای دولت مصوب بیستم دیماه ۱۳۰۷ با رعایت ماده ۲ الحاقی با آئین دادرسی کیفری، تقاضای تعیین کیفرشان را می‌نماید.

در خاتمه توجه هیات محترم دادگاه به این موضوع جلب می‌گردد که با در نظر گرفتن چگونگی قدرت شهربانی سابق این گونه جرائم که در محیط زندان متهم نامبرده، با سلطه و اقتداری که داشته‌اند، مرتکب شده‌اند، از لحاظ دلایل و مدارک نمی‌توان با جرائمی که متهمین عادی در محیط آزاد مرتکب می‌شوند، قابل مقایسه قرارداد.

معاون دادستان تهران حسین قریشی